

# گریز ناگزیر

سی روایت گریز از جمهوری اسلامی ایران

## گریز ناگزیر

The Inescapable Escape

Bo



په کوششی

میهن روستا

مهناز متین

سیروس جاویدی

ناصر مهاجر

جلد اول

1



Editor

Cyrus Ja

Mahnaz Ma

Nasser Moh

Mihan Kh

## فهرست

۹ پیش گفتار

۲۱ دیار حبیب و بلاد غریب  
هوشنگ کشاورز صدر در گفتگو با سیروس جاویدی و ناصر مهاجر

۶۷ «آن که به کشتن چراغ آمده بود»  
هالده در آگاهی

۸۵ هم چنان شیفته‌ی آزادی و دمکراسی هستیم  
علی شافنده در گفتگو با ناصر مهاجر

۱۲۳ زلزله  
نادر نادرپور

۱۲۹ سی سال کابوس سهمگین!  
رضا مرزبان

۱۸۷ با یاد ستاره‌ها و ناگفته‌ها  
ناهد نصرت

۲۷۷ چند پرده از یک زندگی!  
مینا انتظاری

۲۹۹ با هزاران امید به وطن بازگشتم  
عذرا بنی‌صدر

۳۲۹ آشیانه‌ی فراق  
شادی سمند

۳۴۱ از میهن آنچه در چمدان دارم  
اسماعیل خویی

به آنالی که

از پاره‌های وجوشان به دور افتادند، طعم تلخ تبعید و غربت را  
چشیدند و به دور از یار و دیار، سر در تقاب خاک کشیدند؛

به آنالی که

چون بفتشه‌های نشکفته، از خاک کنده شدند؛ در سرزمین‌های  
دیگر رویدند؛ بار پرش‌های بی‌پاسخ را بر شانه‌های نورس‌شان  
کشیدند و ایران‌زمین را تنها در غم غربت خویشان شناختند؛

به آنالی که

در وطن ماندند، بر پیمان‌شان با آزادی پای فشردند، از حقوق  
انسان‌ها دلیرانه سخن گفتند و گواهی بر تداوم پیکار برای آزادی  
در این خاک شدند؛

به آنالی که

با جهل و تاریک‌اندیشی ساختند؛ دگراندیش و دگرخواه ماندند؛  
خانه و خیابان، قتل‌گاشان گشت و جان بر سر یاور به مدارا  
گذاشتند؛

به آنالی که

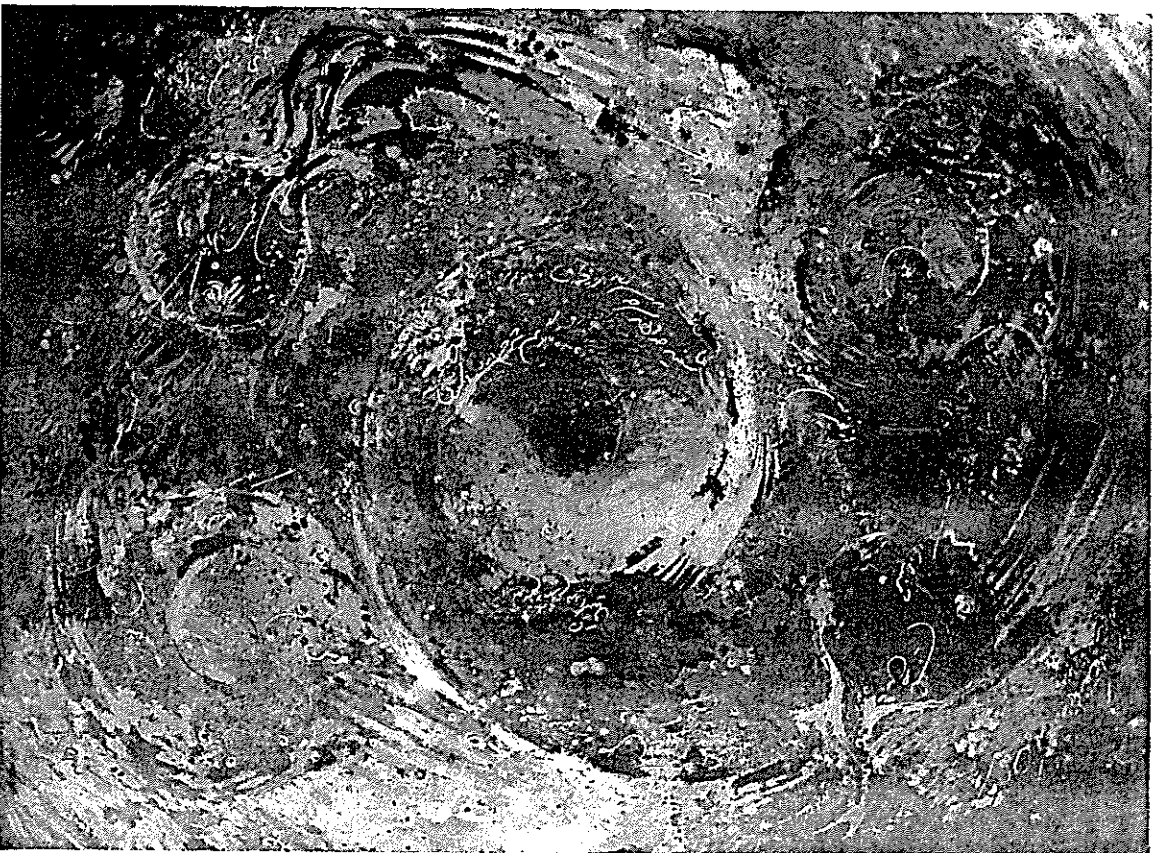
در انزوایستند، سکوت پیشه کردند، حرمت کلام نگه داشتند و  
با معاندان سازش و فراموشی هم صدا شدند؛

به آنالی که

آرام نیافتند؛ با شیرمی جان، گور عزیزان را گلزار کردند و یاد  
یاران رفته را جاودانه ساختند؛

و نیز به آنالی که

به حرمت رفاقت، خویشاوندی و انسان دوستی، به بهای جان  
خطر کردند؛ درها گشودند تا به پاری آن‌ها که جان‌شان در خطر  
بود، بشتابند. بی پاری این جان‌های هستی‌بخش، بسیار کسان، از  
جمله آنالی که در این دفتر قلم زده‌اند، بودند تا حکایت‌شان را  
بازگویند.



- ۳۴۹ "به مسیحی‌ها چه که کمونیست شونک ۲۳"  
لوئیز باغر امیان
- ۳۷۷ ما خورد و در هم شکسته بودیم  
فرزانه تانیدی در گفتگو با ناصر مهاجر
- ۴۱۵ بر ما چه گذشت  
پدالله خسر و شاهای
- ۴۴۹ تونک دوم  
جمشید گل‌مکانی
- ۴۷۹ خداحافظ ایران من  
باقر مومنی، حسن مکارمی
- ۵۰۵ از اوج دو فرار  
احمد اسدی
- انتظار
- ۵۳۱ ژاله اصفهانی
- ۵۳۵ یک تصمیم مبارزاتی  
فاطمه سعیدی (شایگان) در گفتگو با ناصر مهاجر
- پیوست: دو بازداشت  
ناصر مهاجر
- ۵۶۳

خدا حافظ ایران من

باقر مومنی، حسن مکاری

بالاخر از تصور من بود.

مورفی: من درست یادم نیست که پیش از راه افتادن چه وضع روحی‌یی داشتم. فقط این یادم هست که به هیچ وجه نمی‌خواستم از مملکت خارج بشوم. خودم که در فکر خروج از ایران نبودم، اما در برابر توصیه‌هایی که در این مورد می‌شد و فشارهایی که دیگران به من وارد می‌کردند، سخت مقاومت می‌کردم. تنها چیزی که باعث خروج من شد، نبودن جا و مکان برای انتقال بود. تا آنجا که می‌شد، حتی به زور و یا با به رودریایی، انداختن افراد، از امکانات آن‌ها استفاده می‌کردم. با این که ظالما، ناراحتی و ترس را خیلی روشن در قیافه‌ی آن‌ها می‌خواندم، خودم را به نفه‌ی می‌زدیم. در واقع، خودم را به آن‌ها تحمیل می‌کردم. در برابر اصرار بعضی از دوستان برای خروج از ایران، مقاومت می‌کردم. اما کم‌کم پررویی من و رودریایی‌ی دوستان بی‌اثر شد؛ برای این که واقعا هیچ کس امنیت نداشت. پاسداران به بهانه‌های گوناگون، مثلا این که صدای موسیقی می‌آید، یا زن بی‌حجابی پشت پنجره ایستاده است، یا بوی تریاک و صدای خنده‌ی مستانه می‌آید و مانند این‌ها، وارد خانه‌های مردم می‌شدند. وقتی هم هیچ کدام از این بهانه‌ها نبود، می‌گفتند به آمد و شده‌های این خانه مشکوکیم و برای یافتن آدم‌های مشکوک، خانه را می‌گشایند. حتی اتفاق می‌افتاد که دردها با لباس آلپلانگی، پاسداری و تفنگ به دوش وارد خانه‌ی می‌شدند و خانه را زیر و رو می‌کردند و هر چیز با ارزشی را برمی‌داشتند و می‌بردند. حوادث پیش‌بینی نشده‌ی هم در این میان اتفاق می‌افتاد.

برای مثال، من گاه از خانه‌ی یکی از دوستان و همکارانم که در شهرک ضرب زنگی می‌کرد، برای انتقال استفاده می‌کردم. او در ادارهی که من کار می‌کردم، هم اتاق من بود. در طول چند سال هم‌اتاق بودن، با هم دوست شده بودیم و گاه گاه هم به صورت خانوادگی، به مهمانی به خانه‌ی یکدیگر می‌رفتیم. این دوست و زنت مطلقا غیرسیاسی بودند؛ ولی به علت همان رودریایی‌ی، خانه‌ی آن‌ها رفته بودیم، برای تعریف کرد که شب قبل، حدود یک ساعت بعد از نیمه شب، صدای زنگ آیفون آن‌ها را از خواب بیدار کرده است. وقتی گوشی را برداشتم، صدایی گفتم: برادر، در را باز کنیدا خانه‌ی آن‌ها طوری بود که برای باز کردن در بیرون، باید از آچارنمان خارج می‌شدند. او می‌گفت تا وقتی به پشت در خانه رسیدیم، نیمه‌جان شده است. وقتی در را باز کرده، پاسداری را در برابر خود دیدیم. او کم و بیش موبدله گفتم: بیخود ما به خانه‌ی رودری‌ی شما مشکوک شده‌ایم و می‌خواهیم ببینیم از روی پشت بام شما آنجا را تحت نظر بگیریم! نفس راحتی کشیده بود و حتی رویش را زیاد کرده و اجازه گرفته بود که او هم با آن‌ها به پشت بام برود. خانه‌ی رودری‌ی، یک آچارنمان در نشست با چند اتاق و سالن بود. در آن وقت شب، همی چراغ‌های خانه روشن بود. همین

### دو همسفر

پایر مورفی تاریخ نگار و نویسنده‌ی چپ‌گرا و حسن مکان‌می که در زمان خروج از ایران، فعال سیاسی، مخالف جمهوری اسلامی بود، در فرار از کشور هم سفر بودند. طبیعا سفرنامه‌ی آن‌ها از هم جدا نیست. به همین دلیل بهتر دیدند از سفر خود یکجا و در یک گشت‌و‌گرد یاد کنند. از آن که جوان‌تر است شروع کنیم.

مکان‌می: چند ماهی پیش از خروج از ایران، حوالی مهر و آبان ۱۳۶۱، زندگی مخفی بسیار مشکل شده بود. امکانات یکی بعد از دیگری می‌سوخست. گروه‌های مخالف جمهوری اسلامی، از نظر ایمنی در وضعیت بسیار بدی قرار داشتند. گذشته از آن، دو تصمیم دولت، حلقه را بر مبارزینی که زندگی مخفی می‌کردند، تنگتر کرد. در آن زمان، ساختی نبود که یک خانه‌ی تیمی مورد حمله‌ی پاسداران قرار نگیرد. در این وضعیت، دولت از کلیه‌ی صاحب‌خانه‌ها خواست تا مشخصات مستاجرین خود را رسماً اعلام کنند. از سوی دیگر، برای دریافت مواد غذایی اولیه و دیگر ملایح‌تاج زندگی، هر فرد مجبور بود از شناسنامه‌ی خود برای دریافت کوبن استفاده کند. در آن زمان من از امکانات دوستانم برای زندگی مخفی استفاده می‌کردم. این امکان هم از بین رفت.

در روزهای قبل از خروج، درست به خاطر دارم که اطرافیانم بسیار ضعیف بودند و این احساس مرا از درون می‌سوزاند که گریه غریبی هستم در وطن. انسان تنهایی شده بودم که تنها راهی که داشت، خروج از وطن بود. با افراد بسیار محدودی می‌شد تماس گرفت. آن هم با ترس و لرز فراوان. همین امر، تنهایی مرا دو چندان می‌کرد. تنهایی یک مبارز سیاسی را می‌توانستم پیش‌بینی کنم؛ ولی نه به این حد. به یاد دارم که سال‌ها قبل از خروج از ایران، با ملانم درد دل می‌کردم که: در راه مبارزه‌ی سیاسی باید آماده‌ی همه چیز بود؛ حالا این که پنج گرم هروئین در جیب آدم بگذارند و او را به عنوان قاچاقچی مواد مخدر یا معتاد اصنام کنند. اما این تنهایی‌ی آخرین روزهای قبل از خروج از ایران،